

باطراحی عکس نوشته از آیات هر برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی  
قانون جبران را درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که دریافت  
داشته‌ایم رعایت کنیم.

که تو آن هوسی و باقی هوش پوش  
خویشتر را کم کن، یاوه مکوش

مولانا

# مجموعه اییات



تاگی به حبسِ این جهان من خویش زندانی کنم؟  
وقت است جانِ پاک را تا میرِ میدانی کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱



# بیرون شدم ز آلودگی با قوّتِ پالودگی اورادِ خود را بعد ازین مقرونِ سبحانی کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

پالودن: صاف کردن، پاک کردن، چیزی را از صافی یا غربال در کردن

نیزه به دستم داد شه، تانیزه بازی ها کنم  
تاگی به دست هر خسی من رسم چو گانی کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

آن پادشاهِ لَمْ یَزَلْ داده‌ست مُلْکِ بِي خَلَلِ

باشد بَتر از کافری، گر یادِ دَرِ بانی کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

لَمْ یَزَلْ: بی زوال، جاودان، از صفات خداوند

بِي خَلَلِ: بی عیب، درست و بی غَلْ و غَشْ



چون این بنا بر کند شد، آن گریه همامان خند شد

چون در بنا بستم نظر، آهنگ در بانی کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱





ای دل مرا در نیم شب دادی ز دانایی خبر  
اکنون به تو در خلوتم تا آنچه می دانی کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱



در چاه تخمی کاشتن، بی عقل را باشد روا

این جابه داد عقلِ گل، کِشتِ بیابانی کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱



دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر

بر جای پا چون رُست پر، دوران به آسانی کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

در حضرتِ فردِ صمد، دل‌گی رَوَد سَویِ عدد؟  
در خوانِ سلطانِ ابد، چون غیرِ سرخوانی کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

تا چند گویم؟ بس کنم، کم یاد پیش و پس کنم  
اندر حضور شاه جان، تا چند خط خوانی کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱



# تا گنی مَرغیر را حَبْر و سَنی خویش را بَدخو و خالی می گنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

حَبْر: دانشمند؛ دانا / سَنی: رفیع؛ بلندمرتبه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶



یکی تیشه بگیری پی حفره زندان  
چو زندان بشکستید، همه شاه و امیرید

# قوتِ اصلیِّ بشر، نورِ خداست قوتِ حیوانیِ مرا و انا سزا است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳



انصتوا را گوش کن، خاموش باش  
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

# پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا تا زبانتان من شوم در گفتوگو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

اَنْصِتُوا: خاموش باشید

# این عجب که جان به زندان اندر است و آن گهی مفتاح زندانش به دست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴

مفتاح: کلید

# این جهان زندان و ما زندانیان حُفره کن زندان و خود را وارهان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

حدیث «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»

«دنیا زندانِ مؤمن و بهشتِ کافر است.»

تو چو باز پای بسته، تن تو چو کُنده بر پا  
تو به چنگِ خویش باید که گِره ز پا گشایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

ذُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر

عِلّتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جان تو ای ذُودَلال اول، بیت ۳۲۱۴

در تگِ جو هست سرگین ای فتی

فتی: جوان،

گرچه جو صافی نماید مر تو را

جوان مرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

کرده حق ناموس را صد من خدید

خدید: آهن  
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکونهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قدّم: دیرینگی، قدیم (مقابل مدوّث)

تیر

«صفتِ طاووس و طبعِ او، و سببِ گشتنِ

ابراهیم علیه السلام او را»

آمدیم اکنون به طاووسِ دورنگ

کو کند جلوه برای نام و ننگ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۵



هَمَّتِ او صید خلق از خیر و شر

وز نتیجه و فایده آن بی‌خبر

بی‌خبر چون دام می‌گیرد شکار

دام را چه علم از مقصود کار؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶\_۳۹۷

# دام را چه ضرر و چه نفع از گرفت؟ زین گرفت بیهدش دارم شگفت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۸

گرفت: گرفتن، مؤاخذه کردن. در این جا  
به معنی صید کردن است.





ای برادر، دوستان افراشتی  
با دو صد دلداری و، بگذاشتی

کارت این بوده‌ست از وقتِ ولاد

صیدِ مردم کردن از دامِ وِداد

ولاد: زاییدن، زاییده شدن و تولد. وِداد: دوستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۹-۴۰۰

# زآن شکار و آنبھی و باد و بود دست در گُن، هیچ یابی تار و پود؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۱

باد و بود: غرور و خودبینی، تکبر، شکوه و جلال ظاهری.  
دست در گُن: دست فروکن، در این جا یعنی جست و جو کن.

بیشتر رفته‌ست و بیگانه است روز بیگانه: دیر،

تو به جد در صیدِ خلقانی هنوز بی‌هنگام، شبان‌گاه

آن یکی می‌گیر و آن می‌هل ز دام لئام: جمع لئیم

وین دگر را صید می‌کن چون لئام به معنی پست و فرومایه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲-۴۰۳

# باز این را می‌هَل و می‌جُو دِگر اینْت لَعِبِ کودکانِ بی‌خبر

شب شود در دامِ تو یک صید نی

صُداع: سردرد

دام بر تو جز صُداع و قید نی

مولوی، مثنوی،  
دفتر پنجم،

پس تو خود را صید می‌کردی به دام

که شدی محبوس و محرومی ز کام  
بیت ۴۰۴-۴۰۶

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟  
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟!

چون شکارِ خوک آمد صیدِ عام  
رنج بی‌حد، لقمه خوردن زو حرام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷\_۴۰۸

# آن‌که ارزد صید را، عشق است و بس لیک او گی گنجد اندر دام کس؟

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۴۰۹\_۴۱۰

تو مگر آیی و صیدِ او شوی  
دام بگذارِی، به دامِ او روی





# عشق می گوید به گوشم پست پست صید بودن خوش تر از صیّادی است

پست پست: آهسته آهسته

گولِ من کن خویش را و غرّه شو

آفتابی را رها کن، ذرّه شو  
گول: ابله، نادان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱-۴۱۲

بر دَرَم ساکن شو و بی خانه باش

دعویِ شمعی مکن، پروانه باش

تایینی چاشنیِ زندگی

سلطنتِ پینی نهان در بندگی

مولوی،

مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۴۱۳\_۴۱۴

# نعل بینی بازگونه در جهان تخته‌بندان رالقب گشته شهان

بازگونه: وارونه، واژگون

مولوی، مثنوی،

تخته‌بندان: اسیران

دفتر پنجم، بیت ۴۱۵



بس طناب اندر گلو و تاج دار

بروی انبوهی که اینک تاجدار

مولوی، شوی، دفتر مجسم، بیت ۴۱۶

تاج دار: سرِ دار، بالایِ دار، لایقِ دار



همچو گور کافران، بیرون حُلل

حُلل: زیورها،

پیرایه‌ها، جمعِ حُلّه

اندرون قهرِ خدا عَزَّوَجَل

عَزَّوَجَل: گرامی و بزرگ است، از صفات خداوند

مولوی،

مثنوی، دفتر

چون قبور آن را مُجَصَّص کرده‌اند

پنجم،

بیت ۴۱۷\_۴۱۸

پرده پندار پیش آورده‌اند

مُجَصَّص: گچ‌اندوده، گچ‌کاری شده

طَبَعِ مِسْكِیْنَتِ مُجَبَّصٍ اَز هَنْرِ  
هَمْچُو نَخْلِ مَوْمِ، بِي بَرِگِ وَ ثَمَرِ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۹

گرچه مشغولم، چنان احمق نیام  
که شکر افزون کشی تو از نیام  
چون بینی مر شکر را زآزمود  
پس بدانی احمق و غافل که بود

مرغ زآن دانه نظر خوش می کند  
دانه هم از دور راهش می زند  
گر ز نای چشم خَطّی می بَری  
نه کباب از پهلوی خود می خُوری؟



این نظر از دور چون تیر است و سَم

عشقت افزون می‌شود، صبرِ تو کم

مالِ دنیا، دامِ مرغانِ ضعیف

مُلکِ عُقبیِ دامِ مرغانِ شریف

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۶\_۶۴۷ مُلکِ عُقبی: سلطنت آخرت

تا بدین مُلکی که او دامی ست ژرف  
در شکار آرند مرغانِ شگرف

من سلیمان، می نخواهم مُلکتان

بلکه من پُرّه‌انم از هر هُلکتان

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۶۴۸-۶۴۹

هُلک: هلاکی

کاین زمان هستید خود مملوکِ مُلک  
مالکِ مُلک آن که بجْهید او ز هُلک

بازگونه ای اسیرِ این جهان  
نامِ خود کردی امیرِ این جهان

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم، بیت ۶۵۰-۶۵۲

ای تو بندهٔ این جهان، محبوس جان  
چند گویی خویش را خواجهٔ جهان؟

بازگونه: واژگونه

خُطُوْتَيْنِي بُوْد اَيْن رَه تَا وِصَال

مولوی، مثنوی،

ماندهام در ره ز شستت شصت سال  
دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

«این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیش تر فاصله ندارد، درحالی که

من در این راه شصت سال است که از کمندِ وصالِ تو دور مانده‌ام.»

خُطُوْتَيْنِ: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطُوْتَيْنِ را این گونه بیان می‌کند: هرچه

هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر

فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.

شست: قلاب ماهی‌گیری

# عاشق شو و عاشق شو، بگذار زحیری سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟

زحیری: دل پیچه، ناله  
سلطان بچه: شاهزاده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش  
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

# یکی تیشه بگیری پی حفره زندان چو زندان بشکستید، همه شاه و امیرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق

از بهر گشاییدن ابواب رسیده

ابواب: درها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳۶

تیشه هر بیشه‌ای کم زن، بیا  
تیشه زن در کندنِ روزن، هَلا

مولوی، مثنوی،  
دفتر سوم، بیت ۲۴۰۵

قوّت از حق خواهم و توفیق و لاف  
تا به سوزن برگنم این کوهِ قاف

مولوی، مثنوی،  
دفتر اول، بیت ۱۳۸۸

# گفت پیغمبر که جنت از اِله گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۳۳۳\_۳۳۴

## جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ وَ دِیدَارِ خدَا

حدیث

جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ:

یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.»

«و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.»



# از خدا غیر خدا را خواستن ظنّ افزونیست و کَلِّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

# خلق در زندان نشسته، از هواست مرغ را پرها بیسته، از هواست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۴

## غصه‌ها زندان شده‌ست و چارمیخ غصه بیخ است و پروید شاخ بیخ

چارمیخ: چهارمیخ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۹

هست مهمان خانه این تن، ای جوان

ضیف: مهمان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

هین، مگو کاین ماند اندر گردنم

مولوی، مثنوی،

که هم اکنون باز پَرَد در عَدَم

دفتر پنجم، بیت

۳۶۱۴۶\_۳۶۱۴۴

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

مَنْظَر: جای نگریستن و

نظر انداختن

ننگرم کس را، وگر هم بنگرم

او بهانه باشد و تو مَنظَرَم

عاشقِ صُنْعِ توأم در شکر و صبر

شکر و صبر: در این جا کنایه

از نعمت و بلاست.

عاشقِ مصنوعِ گی باشم چو گبر؟

گبر: کافر

صُنْع: آفرینش

فَر: شکوه ایزدی

مصنوع: آفریده، مخلوق

عاشقِ صُنْعِ خدا با فَر بُود

مولوی، مثنوی، دفتر

سوم، بیت

۱۳۵۹\_۱۳۶۱

عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

# دردِ زِه گر رنجِ آبستن بُود بر جنین اشکستن زندان بُود

مولوی، شومی، دقتر سوم، بیت ۳۵۶۰

دردِ زِه: دردِ زایمان

# ز زندان خلق را آزاد کردم روانِ عاشقان را شاد کردم

دهانِ اژدها را بردردم  
طریقِ عشق را آباد کردم

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۱۵۰۲

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

مولوی، مثنوی،

باخبر گشتند از مولای خویش

دفتر سوم، بیت

۴۴۶۷\_۴۴۶۶

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

قلاووز: پیش‌آهنگ،

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوایِ خُوشِ سَرِشْتِ

پیشرو لشکر

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ

حدیث

«بهشت در چیزهای ناخوشایند

وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

پی پیاپی می بر، ار دوری ز اصل  
تا رگِ مَرَدیت آرد سوی وصل

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸





شُکر است در اوّل صَفم، شمشیرِ هندی در گَفم  
در باغِ نُصرت بشکفم، از فرّ گلِ رُخساره‌ای

فَرّ: شکوه، برکت ایزدی

گلِ رُخساره: گلِ رُخسار، آن که رویش چون گلِ سرخ لطیف و سرخ‌فام باشد.

آن رفت کز رنج و غَمان، خَم داده بودم چون کمان  
بود این تم چون استخوان در دستِ هر سگساره‌ای

سگساره: سگ‌طبع

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹

# چو آدم توبه کن، وارو به جنت چه و زندانِ آدم را رها کن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

جبر باشد پَر و بالِ کاملان  
جبر هم زندان و بندِ کاهلان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۲

# نه تو یوسفی به عالم؟ بشنو یکی سوالم که میان چاه و زندان، تو به اختیار چونی؟

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع چہلم



# ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخوی زیرا به ادب یابی آن چیز که می گوی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

از خدا جویم توفیقِ ادب  
بی ادب محروم گشت از لطفِ رب  
بی ادب تنها نه خود را داشت بد  
بلکه آتش در همه آفاق زد

آفاق: جمع اُفق

مولوی،  
مثنوی،  
دفتر اول،  
بیت  
۷۸-۷۹

# دل ننگه دارید ای بی‌حاصلان در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

پیشِ اهل تن ادب بر ظاهر است

که خدا زیشان نهان را سائر است

پیشِ اهلِ دل ادب بر باطن است

ز آن که دل‌شان بر سَرایرِ فاطِن است

گل  
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۳۲۱۸ - ۳۲۲۰

ساتر: پوشاننده،

پنهان‌کننده

سَرایر: رازها،

نهانی‌ها، جمع

سَریره

فاطِن:

دانا و

زیرک

و آن که اندر و هم او ترکِ ادب  
بی ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم،

بیت ۳۷۰۵

تعظیم: بزرگداشت،  
به عظمتِ خداوند پی  
بردن

مولوی، مثنوی،  
دفتر اول، بیت  
۳۰۰۸-۳۰۱۰

چیست تعظیمِ خدا افراشتن؟  
خویشتن را خوار و خاکی داشتن  
چیست توحیدِ خدا آموختن؟  
خویشتن را پیشِ واحد سوختن  
گر همی خواهی که بفروزی چو روز  
هستی همچون شبِ خود را بسوز



# خوابِ چون درمی‌رمد از بیمِ دلِق خوابِ نسیانِ کی بُود با بیمِ حَلَق؟

مولانا شوهر، دقتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

مولوی، مثنوی

دفتر پنجم

بیت ۴۱۰۱

لَا تُؤَاخِذْ إِنْ نَسِينَا شِدَّ گَوَاه

که بُوَد نَسِيَان به وجهی هم گناه

«...رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«...ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا

خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

ز آن که است کمالِ تعظیم او نکرد

ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

مولانا، شورش، دقتر پنجم، بیت ۲۱۰۲

همچنین هر شهوتی اندر جهان

خواه مال و خواه جاه و خواه نان

هریکی زین‌ها تو را مستی کند

چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُمارِ غم دلیل آن شده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم  
بیت ۲۲۵۷ - ۲۲۵۹

که بدان مَفقودِ مستی‌ات بده‌ست

مولوی،

مثنوی، دفتر

پنجم، بیت

۴۱۰۷\_۴۱۰۵

همچو مستی کاو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

گویدش: لیکن سبب، ای زشت‌کار

از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بی‌خودی نآمد به خود، تُش خواندی

اختیارت خود نشد، تُش رانندی

در عشقِ چنان چوگان می باش به سرگردان  
چون گوی در این میدان، یعنی بنمی ارزد

مولوس، دیولک، شمس، غزل شماره ۶۰۷

گر نه نفس از اندرون راهت زدی  
ره زنان را بر تو دستی گی بُدی؟

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۴۰۶۳

ای شَهان، گُشتیم ما خصمِ بُرون  
ماند خصمی زو بتر در اندرون

مولوی، مثنوی،

دفتر اول،

بیت ۱۳۷۳

مولوی، مثنوی،

دفتر اول،

بیت ۱۳۸۹

سهل شیری دان که صفاها بشکند  
شیر آن است آن که خود را بشکند

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۴۸۵۶

گرگِ دژنده‌ست نَفْسِ بَد، یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟



# پس بدان بی امتحانی که إله شگری نفرستد ناجایگاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰



# پس جزای آن که دید او را مُعین ماند یوسف حبس در بَضْعِ سِنین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

بَضْعِ سِنین: چند سال

مُعین: یار، یاری کننده

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ  
رَبِّكَ فَأَنَسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي  
السَّجْنِ بَضْعَ سِنِينَ.»

«و (یوسف) به یکی از آن دو که می دانست رها می شود،  
گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن. اما شیطان از خاطرش  
زدود که پیش مولایش از او یاد کند،  
و چند سال در زندان بماند.»

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲

# باز در بستندش و، آن درپرست بر همان اُمید آتش پا شده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۱

درپرست: پرستنده در، یعنی کسی که مراقب  
و امیدوار گشوده شدن در مقصود است.

آتش‌پا: شتابان و تیزرو



گفت  
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۲۵۴۱-۲۵۴۲

# گفت: بهر سُخرهٔ شاهِ حَرون خر همی گیرند امروز از بُرون

سُخره: بیگار، کار بی مزد؛ در این جا به معنی  
حرون: سرکش، اسب و آسترِ نافرمان  
مجانی و مفت است.

## گفت: می گیرند، کو خر جانِ عم؟

عم: عمو، برادر پدر

## چون نه‌ای خر، زو، تو را زین چیست غم؟

عاشقی بر من پریشانتم کنم

مولوی، دیوان شمس

کم عمارت کن، که ویرانتم کنم

غزل شماره ۱۶۶۵

گر دو صد خانه کنی زنبوروار

چون مگس بی خان و بی مانت کنم

تو بر آن که خلق را حیران کنی

من بر آن که مست و حیرانتم کنم

مولوی

دیوان شمس

غزل شماره ۱۴۴۵

هرگه که خُمُش باشم من خُمِّ خراباتم

هرگه که سخن گویم دربانِ خراباتم

خُم: کوزه شراب

مولوی

دیوان شمس

غزل شماره ۱۴۱

هرکجا ویران بُود آن جا امید گنج هست

گنج حق را می نجویی در دلِ ویران چرا؟

# خفته از احوالِ دنیا روز و شب چون قلم در پنجهٔ تَقْلِیبِ رب

مولوی، مثنوی

دفتر اول

بیت ۳۹۳

تَقْلِیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

مولوی، مثنوی  
دفتر ششم  
بیت ۱۵۳۲

بعد از این حرفی ست پیچاپیچ و دور  
با سُلیمان باش و دیوان را مشور



خُنْكَ جَانِي كِه بَرِيَامَش هَمِي چوِيَك زَنْدَامَشِب  
شود هَمچون سَحَر خندان، عَطَايِ بِي عَدَد بِيَنَد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

چوبک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن



مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند  
تدبیر به تقدیرِ خداوند نمائد

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند

حیلّت بکند، لیک خدایی نتواند

گامی دو چنان آید کاو راست نهادهست

وآن گاه که داند که کجاهش کشاند؟

# استیزه مکن، مملکتِ عشق طلب کن کاین مملکت از مَلِکُ الموت رهند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

استیزه: ستیزه، مقاومتِ درونی

مَلِکُ الموت: عزرائیل

بی رَهی، وَرَنَه در رِه کوشش  
هیچ کوشنده بی جِرایت نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

جِرایت: جیره، مزد

چون نَزْد بر وی نثارِ رَشْ نور  
او همه جسم است، بی‌دل چون قُشور

رَشْ: پاشیدن

قُشور: جمع قِشر

به معنی پوست

ور زِ رَشْ نور حق قسمیش داد  
همچو رسمِ مِصر، سِرگین مرغ زاد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸ - ۲۹۹

# چون که حق رَشَّ عَلَيْهِم نُورَهُ مُفْتَرِقٍ هَرگز نگرَدَد نَورِ او

«چون که خداوند یک نور و هشیاری یکتاست و نور خویش را  
بر انسان‌ها افشانده، بنابراین نور خدا هرگز پراکنده نمی‌گردد.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹

## حدیث

حضور

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ. فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَىٰ وَ مَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ.»

«همانا خداوند بلند مرتبه، آفریدگان را در تاریکی بیافرید. پس روشنی خود را بر آنان بتابانید. هر که را آن نور بر خورد به راه راست آید، و هر که را آن نور بر نخورد به گمراهی رود.»


دوزخ آن بود و سیاست‌گاهِ سخت  
بر شما شد باغ و بُستان و درخت  
چون شما این نفسِ دوزخ‌خوی را  
آتشِ گبرِ فتنه‌جوی را

نَفْسِ دوزخ‌خوی:  
نفسِ اماره که صفت  
دوزخی دارد.  
گبر: کافر

جهدها کردید و او شد پُرصفا  
نار را گشتید از بهرِ خدا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم،  
بیت ۲۵۵۸ - ۲۵۶۰



A sunset over the ocean with a small white object on the horizon.

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)